

# آینده

شماره سوم و چهارم ، جلد نهم ، اردیبهشت و خرداد ۱۳۶۲

## یاد کمال الملک

در آستانه یکصد و چهلمین سال زاد روز او

هر قدر هنر نقاشی سنتی ایران (یعنی مینیاتور) در جهان شناخته است نقاشی رنگ و روغنی ما ناشناس است. هنوز برجستگان ایرانی این هنر در پهنه هنر جهان چنانکه باید نام آور نیستند.

کمال الملک (محمد غفاری) که بی تردید فرد شاخص و هنرمند کم نظیر درین میدان است همیشه مورد احترام میان ما بوده و هنرش در ایران از شهرت و ارزش برخوردار داشته است.

از میان شاگردانش حسنعلی وزیری رساله‌ای در حالات و هنر او نگاشت و دکتر قاسم غنی مقاله‌ای مفصل در مجله یغما به رشته تحریر درآورد که تاکنون این دو نوشته بهترین مأخذ در شناخت احوال آن هنرمند بود.

اما با انتشار جلد نهم یادداشت‌های دکتر قاسم غنی در لندن معلوم شد دکتر قاسم غنی از محمدعلی فروغی (ذکاءالملک) و ابراهیم حکیمی (حکیم الملک) خواسته بوده است تا هر یک اطلاعات و دریافت خود را به مناسبت سالهای دراز معاشرت با کمال الملک از حالات و روحیات او بنگارد. از آن میان نوشته فروغی خواندنی و ماندنی و استادانه است و از آن حکیمی حاوی مطالبی عادی و دوستانه.

چون نوشته فروغی یک سرگذشت خوش‌بین و تمام‌نما و بصورت یک «بیوگرافی» واقعی است (و دست یافتن علاقه‌مندان بدان آسان نیست) آن را در اینجا می‌آوریم تا هنر و شخصیت کمال الملک به قلم یک نویسنده زبردست نموده شود.

آقای احمد سبیلی خوانساری هم چند سال پیش بر آن نیت بود که کتابی در سرگذشت کمال الملک و وصف پرده‌های نقاشی او بنگارد. امیدواریم اگر در رشته تألیف درآمده است آن قسمت‌هایی را که تازه‌گی خواهد داشت برای درج در آینده بفرستند.

### مقدمه سخن

ارتباط من با مرحوم کمال‌الملک به تبع مرحوم پدرم بود که با او دوستی صمیمی داشت و من کودک بودم و گمانم این است که دوستی پدرم با او بسبب همکاری با برادر و کسان دیگر از خانواده او بود.

شرح مطلب اینکه در زمان ناصرالدین شاه روزنامه در ایران منحصر به روزنامه دولتی بود که میرزا تقی‌خان امیرنظام تأسیس کرده و آن در آغاز یک روزنامه بیش نبود که گاه «روزنامه دولتی» و گاه «وقایع اتفاقیه» می‌نامیدند و در اواسط سلطنت آن پادشاه به دست مرحوم علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه پسر فتحعلی‌شاه که وزیر علوم بود اداره می‌شد و آن شاهزاده فاضل به روزنامه رسمی اکتفا نکرده برای نشر علم جریده‌ای به نام «روزنامه علمی» و یکی دیگر به نام «روزنامه ملتی» که حاوی مطالب ادبی بود نیز منتشر می‌ساخت.

چون محمد حسن خان پسر حاجی علی‌خان اعتمادالسلطنه که چندی در اروپا مانده و یک اندازه به زبان فرانسه آشنا شده بود به ایران آمد نظر به اینکه ناصرالدین‌شاه می‌خواست نوکرها و نوکرزاده‌های خود را دلگرم نگاه بدارد مباشرت امر روزنامه را به او واگذاشت و صنیع‌الدوله لقب داد و بعدها لقب پدرش اعتمادالسلطنه را به او عطا کرد و اعتمادالسلطنه روزنامه رسمی را «ایران» نامید و روزنامه‌های دیگر نیز دایر کرده و کم‌کم مقام وزارت دریافت و وزیر انطباعات خوانده شد.

پیش‌آمد روزگار چنین شد که پدر من چون به طهران آمد اعتمادالسلطنه آگاه شد و او را به اداره خود برد و ریاست دارالطباعة را به او داد و در دارالطباعة بعضی از کسان خانواده کمال‌الملک مشغول خدمت بودند.

### آشنایی پدرم با ابوتراب‌خان

در سال هزار و سیصد هجری قمری بنا به میل ناصرالدین‌شاه اعتمادالسلطنه یک روزنامه مصور به نام شرفی تأسیس کرد که یک ورق چهارصفحه‌ای بود و در هر نمره‌اش تصویر دو نفر از رجال و محترمین داخله یا خارجه را می‌ساختند و مختصری از احوال آنها می‌نگاشتند. روزنامه به خط مرحوم میرزا محمدرضا کلهر که در نستعلیق نظیر میرعماد بود نوشته می‌شد و ساختن تصاویر به میرزا ابوتراب‌خان برادر کمال‌الملک محول گردید و اگر میبخت مناسبت دیگری هم در کار نبوده همین امر کافی بود که پدرم با میرزا ابوتراب‌خان و برادرش ارتباط داشته باشد.

میرزا ابوتراب و میرزا محمد دو پسر میرزا بزرگ نقاش کاشی بودند و میرزا بزرگ برادر میرزا ابوالحسن‌خان صنیع‌الملک نقاشباشی بود که پدرانش تا چندین پشت هم نقاشهای معتبر بودند.

میرزا بزرگ در نقاشی مقام صنیع‌الملک را نداشت، اما پسرانش بر پسران صنیع‌الملک برتری یافتند و من دو پسر از صنیع‌الملک دیدم که یکی از آنها در اول

مهر نقاشی آموخته و استعداد هم داشت و چون ناصرالدین شاه به نقاشی مایل بود بعض تشویق به این پسر گفته بود تو زنده‌کننده پدر هستی و باید به نام او خوانده بوی، از این رو میرزا ابوالحسن‌خان می‌گفتند اما او به شرب و تریاک و مانند آنها مبتلا شد و بجائی نرسید. یک پرده نقاشی از کارهای او در مدرسه صنایع کمال‌الملک می‌دیدم که خوب ساخته بود و نمی‌دانم بعد از آنکه مدرسه بهم خورد آن پرده چه شد. اما پسرهای میرزا بزرگ در اول عمر از کاشان به طهران آمدند و در مدرسه دارالفنون زیر دست میرزا علی‌اکبرخان که بعد از صنیع‌الملک و قبل از کمال‌الملک نقاشباشی خوانده می‌شد و بعدها مزین‌الدوله لقب گرفت و نقاشی را در فرنگ تحصیل کرده بود به فراگرفتن این صنعت پرداختند و این هر دو برادر استعدادشان از همان زمان ظاهر بود و مزین‌الدوله که خود چندان هنری نداشت با آنها خوش‌رفتاری نمی‌کرد.

### ناصرالدین‌شاه و میرزا محمد

تا اینکه وقتی ناصرالدین‌شاه که غالباً به مدرسه دارالفنون می‌رفت آنجا تصویری دید که میرزا محمد از اعتضادالسلطنه ساخته بود. شاه ذوق نقاشی داشت و خود او نقاشی کرده بود. تصویر مزبور طرف توجه او شد. از سازنده آن پرسید میرزا محمد را معرفی کردند و شاه التفات فرموده و نزد خود برد و طولی نکشید که به او لقب «خانی» داد چون آن‌زمان خان لقبی بود که شاه عطا می‌کرد و عنوان نقاشباشی به او بخشید و در ردیف پیشخدمتان قرار داد و این نیز خود از امتیازات بود و در کاخ گلستان که منزل دائمی شاه بود اطاق مخصوصی برای نقاشخانه تعیین کرد که میرزا محمدخان نقاشباشی هر روز به آنجا می‌رفت و برای شاه نقاشی می‌کرد و مواجب و مرسوم هم برای او مقرر شد و ناصرالدین شاه علاوه بر مواجب و مقرری گاه گاه در ازای زحماتش انعام هم به وی می‌داد و می‌گفت کارهای تو بیش از این ارزش دارد اما من چون مشتری دائمی هستم باید بهمین اندازه اکتفا کنی.

### اولین دیدار با ابوتراب

من ملاقات اول خودم را با مرحوم میرزا ابوترابخان به یاد دارم که بسیار خردسال بودم و بنا به آنسی که با پدرم داشتم روزها که او در دارالطباعه و از خانه بیرون بود گاهی مرا به آنجا می‌بردند. دارالطباعه در محوطه ارگ بود در کوچه‌ای در اوایل خیابان باب‌همایون در خانه‌ای که دیوانخانه یا بیرونی حاجی میرزا آقاسی بود و گمانم اینست که میرزا تقی‌خان امیرنظام هم در آن خانه منزل داشته است و امروز نه آن خانه موجود است و نه آن کوچه. چون ابنیه آن ناحیه را یکسره خراب کرده و عمارت دادگستری به‌جای آن ساخته‌اند.

یکی از روزها که مرا به آنجا برده بودند مرحوم میرزا ابوترابخان را دیدم که در ایوانی نشسته و عکسی در پیش داشت و در مقابل عکس آئینه‌ای گذاشته و از روی تصویری که در آئینه افتاده بود روی سنگ مرمر نقاشی می‌کرد و آن‌قسم نقاشی

روی سنگ را میرزا ابوترابخان ابتکار کرده و یا اگر ابتکار نکرده بود پس از منسوخ و متروک شدن دوباره زنده ساخته بود که در سنگ عملیاتی می‌کرد و آن را دان می‌ساخت و مستعد می‌نمود که مستقیماً روی آن با مرکب چاپ تصویر بسازد و چون خط یا تصویر در چاپ وارون برمی‌گردد از روی عکس که در آئینه افتاده بود می‌ساخت تا پس از چاپ مستقیم دیده می‌شود.

باری آن روز من که یقیناً کمتر از ده سال داشتم به اقتضای طفولیت به میرزا ابوترابخان نزدیک شده به تماشای کار او پرداختم و او با مهربانی با من گفتگو کرد و به یاد دارم که عبارتی گفت به این معنی که آیا میل داری از من نقاشی بیاموزی\* و چون آن زمان تازه دارالترجمه دولتی در تحت ریاست پدرم دایر شده بود صحبتی از ترجمه هم به میان آورد که به خاطر ندارم چون معنی حرف او را نمی‌فهمیدم.

### نخستین دیدار با کمال‌الملک

نخستین ملاقاتی که از کمال‌الملک به خاطر دارم این بود که شبی او یا برادرش پدرم را به خانه خود دعوت کرده بودند. چون پدرم در همان خردسالی من میل داشت من از صحبت دوستان او و مردمان باکمال بهره‌مند باشم فرستادند و مرا هم بردند. چون خانه‌های ما بهم نزدیک بود و سیصد چهارصد قدم بیشتر فاصله نداشت.

باری هر دو برادر بودند و به دست خود مقدمات تهیه خوراک فراهم می‌کردند و در ضمن به صحبت هم مشغول بودند و آن هنگام سن من از ده سال چندان تجاوز نکرده بود.

پس از آن میرزا ابوترابخان و نقاشی را در خانه خود و یا خودم را در خدمت پدرم در خانه آنها مکرر به یاد دارم و آن دو برادر در یک خانه سکنی داشتند که خودشان ساخته بودند و اندرونی آنها جدا و بیرون مشترک بود و می‌دیدم که میان پدرم و آن دو برادر مهربانی تمام بود چنانکه گاهی دست و روی یکدیگر را می‌بوسیدند و آن دو برادر نسبت به پدرم مانند پدر و فرزند رفتار می‌کردند و سبب این بود که پدرم بسیار هنردوست بود و طبع مشوقی داشت. از این‌رو با وجود سمت ریاست بر میرزا ابوترابخان و برتری سن رفتاری با آنها می‌کرد که مترقب نبودند و از خویشاوندان خود که در همان اداره بودند چنین رفتاری نمی‌دیدند و با طبع عزت‌پرستی که داشتند از اینجهت ممنون می‌شدند.

### خودکشی ابوترابخان

باری در سال ۱۳۰۷ قمری یک روز صبح خبر آوردند که میرزا ابوترابخان تریاک خورده و خود را کشته است. سببش را اگر معلوم بود من ندانستم. اینقدر

\* اتفاقاً فروغی در جوانی نقاشی می‌کرد و یکی دو تا کارهای نقاشی عهد جوانی او را سالها پیش آقای مهندس محسن فروغی به من لطف کرد که در مجله راهنمای کتاب درج شده است. (ا. ا.)

فهمیدم که از روزگار و زندگانی و از خویشاوندان ناراضی بود، چنانکه خود کمال‌الملک همین حال را داشت.

اما کمال‌الملک چون نقاشباشی و پیشخدمت شاه بود باز بالنسبه حالش بهتر بود و مخصوصاً به او کمتر می‌توانستند آزار کنند و محتمل هم هست که انتحار میرزا ابوتراب‌خان از پریشانی و تنگدستی بوده است. در هر حال پس از فوت او کمال‌الملک متکفل بازماندگانش شد که یک زن و یکی دو دختر بودند و شاید که وظیفهٔ مختصری هم از دولت برای ایشان مقرر گردیده بود.

ساختن تصاویر روزنامهٔ شرف را به‌توصیهٔ کمال‌الملک به نقاشی میرزا موسی\* نام محول کردند و صورت خود میرزا ابوتراب‌خان را در روزنامه ساختند و خیلی شبیه بود و نویسندهٔ روزنامه در آن وقت میرزا علیمحمدخان\*\* دائی (خال) میرزا ابوتراب‌خان بود که بعدها مجیرالدوله لقب گرفت و در شرح حالی که در روزنامه از او نگاشته، سن او را هنگام وفات بیست و هشت سال نوشته و اگر این درست باشد چون کمال‌الملک به تصدیق خودش یک سال از برادرش کوچکتر بود باید در حدود سال ۱۲۸۰ متولد شده باشد. در این صورت چون وفاتش در ۱۳۵۹ واقع شد سنش نزدیک به هشتاد سال قمری بوده است.

#### حساب سنین عمر کمال‌الملک

ولیکن در زمستان ۱۳۵۳ قمری که در نیشابور به ملاقاتش رفتم گفت نزدیک نود سال دارم ولی مکرر گفته است که من سالی به دنیا آمده‌ام که ناصرالدین شاه در تاپستان در سلطانیه اردو زده و می‌دانیم که ناصرالدین شاه دو سفر به سلطانیه رفته یکی در ۱۲۷۹ و دوم در ۱۲۷۵. پس در صورتیکه نشانی کمال‌الملک از ولادتش درست باشد اگر سفر اول بوده سنش هنگام وفات نود سال بوده است نه آن زمان که به من می‌گفت و اگر در سفر دوم بوده از هشتاد و چهار سال قمری بیشتر عمر نکرده است و در هر حال خود او در باب سنش به اشتباه بوده و آنچه در روزنامهٔ شرف در باب سن میرزا ابوتراب‌خان نوشته شده نیز صحیح نیست، زیرا که اگر آن درست باشد چون کمال‌الملک چندین سال قبل از آن نقاشباشی و پیشخدمت شاه شده بود مستبعد است که در آن سن کم این امتیازات به او داده شده باشد و اگر هم در کودکی به کسی آن‌زمانها امتیازات و مناصب بزرگ می‌دادند کمال‌الملک که فقط از جهت هنرمندی مورد توجه شده از آن جمله نبوده.

از این گذشته من به یاد دارم که کمال‌الملک از حاجی میرزا حسین‌خان سیه‌سالار سخن می‌گفت که او را در عمارت گلستان دیده بود و او در ۱۲۹۸ در مشهد وفات کرده است و اگر روزنامهٔ شرف را مآخذ بگیریم می‌بایست کمال‌الملک وقتی که به خدمت شاه راه یافته منتها هفده سال داشه باشد و این محال است. و همان اوقاتی

\* این نقاش عموی پدر مرتضی ممیزست. (ا. ا.)

\*\* از خانوادهٔ شبانی (ا. ا.)

را که من به یاد دارم و در حدود سی سال داشت کسانی که می‌شنیدند که او نقاشباشی و پیشخدمت شاه است تعجب می‌کردند که به این جوانی به این مقام رسیده است.

پس کمترین سنی که بتوان برای او قبول کرد هشتاد و چهار سال قمری است و یقیناً از نود سال هم بیشتر عمر نکرده است.

پس از فوت میرزا ابوترابخان آمیزش پدرم با نقاشباشی بیشتر شد، چنانکه غالباً شبها یا روزهای تعطیل با هم بودند و به اتفاق دوستان دیگر وقت می‌گذرانیدند. در سال ۱۳۰۸ قمری پدرم به جرم قانون‌خواهی پیش ناصرالدین‌شاه مقصر شد و تقریباً چهل روز در خانه امین‌السلطان متحصن بود و ما پریشان‌حال بودیم. در آن ایام که بعضی از دوستان از نزدیک شدن به ما احتیاط می‌کردند نقاشباشی بی‌ملاحظه به خانه ما می‌آمد و مهربانی می‌کرد و از این جهت دوستی فیما بین محکمتر شد و پس از آن موقعی که پدرم از نوازشهای او سپاسگزاری می‌کرد به یاد دارم که او اظهار شرمندگی کرد و گفت من مرید شیخ سعدی‌ام که فرموده است: جوانی پاکباز و پاکرو بود... و این قطعه را تماماً از حفظ خواند تا آنجا که: چنین کردند یاران مهربانی....

### محضر کمال‌الملک

کسانی که با کمال‌الملک نشست و برخاست کرده دیده‌اند که چه اندازه خوش معاشرت و خوش‌صحبت بود و چه مضامین شیرین می‌گفت و چه تشبیه‌های دلنشین می‌نمود. قصه‌های بامزه که یا می‌ساخت یا واقع بود و بنحو دلپسند حکایت می‌کرد و همه متضمن نکته‌سنجی در احوال مردم و حکم ثناترهای اروپائی داشت. حتی تقلید اشخاص درمی‌آورد. موسیقی هم می‌دانست و غالباً به آواز مترنم می‌شد و گاهی در آواز تقلید از حاجی حکیم آوازه‌خوان ناصرالدین‌شاه می‌کرد که به شیوه مخصوصی بود و در ضمن خواندن حرکات و اشاراتی داشته است. مختصر مصاحبت او بسیار بهجت‌زا بود، حتی سالهای آخر عمرش تا چه رسد به زمان جوانی که دل و دماغ داشت. شعردان و شعرشناس هم بود. از فردوسی و سعدی و حافظ شعر بسیار می‌دانست و وقتی در زمانهای قدیم به یاد دارم که از لیلی و مجنون مکتبی با شور و ذوقی تمام داستان پوست پوشیدن مجنون را از بر می‌خواند ولیکن در پیری ارادتش به حافظ بیشتر بود و خود از او شنیدم که می‌گفت از این پس سر و کار من از نقاشها با رامبران و از شعرا با حافظ خواهد بود.

پدرم در ضمن تربیت من میل داشت از نقاشی هم بی‌بهره نباشم پس کمال‌الملک قبول کرد که پیش او مشق کنم و چند فقره سرمشق مدادی برای من ساخت که هنوز دارم و پس از آنکه قدری پیش رفتن یک صفحه نقاشی آب و رنگ که صورت باغبانی را ساخته بود و بسیار چیز نفیسی بود به من بخشید و بعدها وقتی که مدرسه نقاشی دایر شده بود آن را از من گرفت که وادارد شاگردها از روی آن مشق کنند و پس بدهد. در مدرسه آن صفحه را دزدیدند و کمال‌الملک از این بابت از من اظهار خجلت کرد.

و گفت عوض آن را به شما خواهیم داد اما دیگر میسر نشد و من هم نخواستم پرمزاحمتش کنم. بعدها کارهای سوزن‌دوزی که از روی آن ساخته بودند نزد بعضی از خانمها دیدم.

در اواخر سلطنت ناصرالدین‌شاه کمال‌الملک میل کرد زبان فرانسه بیاموزد. عصرها که از کار موظف فراغت می‌یافت به منزل ما می‌آمد و درس می‌خواند و چون من خود مشغول تحصیل بودم و اوقات فراغم کافی نبود به کسان دیگر از جمله اوانس‌خان مساعدالسلطنه نیز رجوع می‌کرد چنانکه بعد از دو سه سال يك اندازه به زبان فرانسه آشنا شده بود.

روزی حکایت کرد که امروز شاه به نقاشخانه آمد و به کارهای من رسیدگی کرد، پهلوی دست من کتاب فرانسه دید، پرسید چیست؟ گفتم فرانسه می‌خوانم، تعجب کرد و به همراهان گفت ببینید نقاشباشی چه همتی دارد که با آنکه احتیاجی به فرانسه‌دانی ندارد در این سن درس می‌خواند و این جز از غیرتمندی چیزی نیست.

### قصه گل کمر

ناصرالدین‌شاه در سالهای آخر سلطنت خرجش افزون و خزانه‌اش تهی شده، از اینرو خدمتگزاران را در عوض مال بیشتر به امتیازات و القاب راضی می‌کرد، از جمله وقتی خواست درباره نقاشباشی التفاتی بکند يك گل کمر مرصع به او اعطا کرد. در همان اوقات عید و سلام پیش‌آمد. نقاشباشی گل کمر را بسته به حضور شاه رفت. شاه متوجه شد و اشاره به گل کمر کرد، بنابراینکه اصحاب ناصرالدین‌شاه همیشه می‌خواستند او را مسرور کنند نقاشباشی عرض کرد قربان بدبختی را چه دیده‌اید، پیش از اینها که من زیر لباس جز چیزهای زشت کثیف نداشتم خیاط چون سرداری برای من می‌دوخت چنان تنگ بود که هرچه آن را می‌کشیدم که کثافات زیر را پپوشاند بهم نمی‌آمد. حالا که به من گل کمر مرحمت فرموده‌اید و می‌خواهم به همه‌کس بنمایم سرداری را چنان فراخ دوخته است که هرچه می‌خواهم دامنم پس برود باز روی هم می‌آید و کمر را پنهان می‌کند. شاه مبلغی خندید، و این نمونه‌ای است از صحبت‌هایی که درباریان در حضور شاه می‌کردند ولی اگر همه از این قبیل بود خوب بود و غالباً به ذکر قبایح می‌گذشت.

### نقاشی ناصرالدین‌شاه

وقتی ناصرالدین‌شاه برای مشغولیات هوس کرد خود نقاشی کند و پرده‌ای از آب و درخت و سبزه کشید و آن پرده باید اکنون در عمارات سلطنتی باشد. آن اوقات شبی کمال‌الملک حکایت کرد که امروز شاه مشغول نقاشی بود و دماغ داشت و با من مزاح و ضمناً ملاطفت می‌کرد از جمله گفت حالا دیگر من خود نقاشم و به تو اعثنائی ندارم. من گفتم چه فرمایشی است و من به‌موجب فرمان همایونی نقاشباشیم و همه نقاشها زیر دست من‌اند. حالا که شما هم نقاش شده‌اید از اتباع من محسوب می‌شوید. چگونه می‌توانید بمن بی‌اعثنائی بکنید.

از قصه‌ها که گمان می‌کنم هیچکس نداند این است که شبی کمال‌الملک برای پدرم حکایت کرد که امروز من در حضور شاه تنها بودم و صحبت از نقاشی می‌کرد. ضمناً از تقاضاهای رجال دولت از جهت مناصب و امتیازات و نشان و غیرها عصبانی بود. قلم آهنی و کاغذ گرفت و با مرکب جوهر صورت مردی ساخت که جبهه مرصع و نشان و حمایل و تمثال و عصای مرصع و هر قسم امتیازی گرفته چنانکه تمام بدنش از این امتیازات پر بود و باز امتیاز خواسته و شمشیر مرصعی گرفته و چون دیگر جایی در بدنش باقی نمانده شمشیر را به مقعد خود فرو برده است و آن تصویر را کمال‌الملک همراه داشت و به ما نشان داد.

### لقب کمال‌الملک

شبی نقاشباشی به منزل ما آمد و به پدرم گفت زمینه آماده شده است که من از شاه لقب بگیرم. خواهش دارم لقب خوبی برای من فکر کنید. پدرم کمال‌الملک پیشنهاد کرد و نقاشباشی این لقب را بسیار پسندید و مسرور شد. چون آن زمان به واسطه کثرت القاب عرصه تنگ شده و مردم لقبهای بیمعنی می‌گرفتند و از لقب بهمین که لفظی اضافه به الدوله و الملك باشد قناعت داشتند باری آن لقب را از شاه استدها کرد. شاه هم گفت خوب لقبی فکر کردی و مبلغی منت بر او بار کرد و اقرانش بر او غبطه بردند و به یاد دارم که کمال‌الملک نسبت به آن اشخاص و لقب گرفتن خودش قصه‌ها می‌گفت و مطایبه‌ها می‌کرد و می‌خندیدیم، و این قضیه دو سه سال پیش از فوت ناصرالدین‌شاه بود.

### پرده اصلاحی و پرده بدلی

از قصه‌هایی که از خود کمال‌الملک شنیده‌ام این است که ناصرالدین‌شاه یکی از سفرهای اروپا در فرانسه در ضمن گردش از پهلوی خانه مجللی می‌گذرد که متعلق به خانمی از اعیان فرانسه بوده است و کسی که برای پذیرائی در خدمت شاه بوده از آن خانه و تجملش وصف می‌کند. شاه مایل می‌شود خانه را ببیند. صاحب خانه حاضر نبوده اما کسانش برای پذیرائی مستعد بودند و شاه را در خانه گردش می‌دهند. پیرزن خادمه را می‌بیند و صورت او را سر دستی می‌کشد و به یادگار برای صاحب خانه می‌گذارد. چون آن خانم به خانه می‌آید و از سرگذشت آگاه می‌شود از کسانش می‌پرسد شاه کدام يك از نقایس خانه را بیشتر پسندید. پرده نقاشی به او نشان می‌دهند که صورت زنی عریان و کبوتری بیجان در دست دارد و با حالت افسرده به او نگاه می‌کند. گفتند شاه به این پرده بسیار نگریست. خانم آن پرده را با کارت ویزیت خود برای شاه فرستاد و پیغام داد که تصدیق بفرمائید که کارت من بهتر از کارت شماست. در طهران آن پرده جزئی عیبی پیدا کرده بود شاه به کمال‌الملک امر کرد آن را اصلاح کند. اصلاح کرد و پرده دیگری هم از روی آن ساخت و پس از آنکه به حضور شاه برد توانستند تشخیص دهند که کدام اصل است. اصل پرده در همارات سلطنتی موجود است و آنکه کار کمال‌الملک است در مدرسه صنایع بود و شاگردها از روی آن مشق می‌کردند.

(دنباله دارد)